



## انقلابها

### تقسیم اول

نویسنده: مهراں کامروا

ترجمه: محبتی عطارزاده، عضو هیات علمی دانشگاه زاهدان

### چکیده مقاله:

پیش‌بینی‌هایی که به ظهور جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌ها در جهان سوم منجر شده است، معلول تطور ساختارهای سیاسی و نیز محرک‌ها و ترقیبات فرهنگی، اجتماعی می‌باشد. دقیق‌تر بگوییم، ویژگی‌های خاص کشورهای جهان سوم به همراه ساختارهای ترکیبی وسیع از تحول اجتماعی و پیش‌بینی‌های ذاتی در فرهنگ‌های سیاسی جمع می‌شود تا به ظهور شرایطی بینجامد که بروز انقلاب‌ها را قطعی می‌سازند. با این حال و به رغم شیوع فراگیر چنین شرایطی، انقلاب‌ها به طور چشمگیری در جهان سوم و به واقع در همه‌جا به گونه‌ای نادر و کمیاب رخ می‌دهند. به این ترتیب، این پرسش مهم مطرح می‌شود که چرا به رغم وجود ضرورت‌های لازم متصور برای وقوع انقلاب‌ها، این پدیده، گاه و بیگاه رخ می‌دهد؟ افزون بر این، چگونه و تحت‌تأثیر چه پیش‌بینی‌های اجتماعی، سیاسی و در چند مقاطع خاص زمانی انقلاب‌ها به وقوع می‌پیوندند؟ این مقاله در پاسخ به این گونه پرسش‌ها نگاه کرده شده است.

۱- این مقاله، ترجمه فصل ششم اثر زیر است که بخش اول آن در این شماره و بقیه آن را در شماره آتی

می‌خوانید.

Mehran Kamrava "Political and Society in the third world". London: Routledge, 1993.

به طور کلی انقلاب به معنی دگرگونی‌های سریع و بنیادین در ساختارهای سیاسی، حاکمیت، اصول و مواضع می‌باشد. انقلاب متضمن تحول در بافت سیاسی که دولت بر پایه آن شکل گرفته، می‌باشد. درست برخلاف آنچه طرفداران کودتاها<sup>۱</sup> اغلب مایلند تصور کنند، گرچه کاملاً قانع‌کننده است که یک کودتا چه بسا زمینه‌ساز سلسله تحرکاتی شود که می‌تواند به وقوع یک انقلاب بینجامد، اما رخداد کودتاها و دگرگونی‌های حاصل در رهبری و شخصیت‌ها ضرورتاً موجب شکل‌گیری یک «انقلاب» به معنای واقعی کلمه نمی‌شود. انقلابها، نتیجه تحولات بنیادی تری هستند. آنها جهان سیاست را دگرگون می‌سازند، فرض‌های بنیادینی که فرهنگ سیاسی بر آن استوار گشته را متحول می‌کنند و خطوط اصلی و ریزه‌کاری‌هایی که رفتار سیاسی بر اساس آن تنظیم می‌شود را تغییر می‌دهند. در این راستا، انقلاب‌ها حوادث سیاسی متمایزی هستند که هرچند بروز و ظهور مستقیم آنها نتیجه درهم‌آمیختن عوامل سیاسی است اما در این رابطه، عوامل فرهنگی، اجتماعی نیز نقش دارند. همان‌گونه که تجربه‌های گذشته و اخیر ثابت کرده است، طرح این مسأله که انقلاب‌ها مبارزات شدید سیاسی می‌باشند که به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در بردارنده خشونت قابل ملاحظه‌ای هستند، هرچند دهه ۸۰ میلادی گواه شکوفائی «انقلاب‌های مبتنی بر چانه‌زنی» در برخی نقاط اروپای شرقی بود، تا اندازه‌ای صحت دارد. با این وجود و روی هم رفته، انقلاب‌ها هنوز اموری با پایگاه توده‌ای هستند که با آوردن مردم به صحنه از طریق بسیج توده‌های مردم علیه اهداف سیاسی خاص، از اهمیت زیادی برخوردارند. حتی انقلاب عمدتاً صلح‌آمیز مجارستان هم از طریق اعتراضات شفاهی مجارهای بسیج‌شده در بوداپست و سایر شهرهای آن کشور، تسریع گردید.

### علل انقلاب‌ها

هر تلاش معتبری به منظور تبیین انقلابها، شامل بررسی شرایطی است که تحت آن بسیج

۱- کودتا پدیده‌ای است که تنها به تغییر و تحول در کادر رهبری حکومتها منجر می‌شود و تغییرات بنیادین و ریشه‌ای در ساختار اجتماعی - سیاسی کشور را بدنبال ندارد و از اینرو از پدیده انقلاب متمایز می‌گردد.

عمومی تحقق می‌پذیرد. این مسأله خود تحلیل شرایط اجتماعی، سیاسی حاکم که به بسیج انقلابی توده‌ها منجر می‌شود را ایجاب می‌نماید. انقلابها، رویدادهای سیاسی هستند که به فروپاشی یک نظام سیاسی کهن و جایگزینی ساختارها، سازمان‌ها و اهداف سیاسی جدید می‌انجامد. چگونگی سرنگونی یک نظام و جایگزینی نظام دیگری به جای آن، دقیقاً مواردی است که از رهگذر بررسی تجلیات پویای سیاسی و همه عوامل فرهنگی و اجتماعی که در بسیج عمومی و عملگرایی سیاسی مؤثر است، روشن می‌گردد. از این رو، سیاسی دیدن صرف انقلابها، درک تنها نیمی از واقعیت است. لازم است پویای سیاسی در کنار تحولات اجتماعی و فرهنگی مورد ملاحظه و بررسی قرار گیرند.

تئوری پردازی در زمینه علت‌یابی انقلاب‌ها در چارچوب این نگرش چند رشته‌ای، امری لازم و ضروری است. پژوهش‌های گذشته و حال، گواه تلاشی چشمگیر و وقفه‌ناپذیر جهت بررسی علل ریشه‌ای انقلاب‌ها و نیز درک کامل گستره سیاسی-اجتماعی که به بروز رویدادهای انقلابی انجامیده، می‌باشد. دیدگاه‌های نظری در خصوص علت و پیامدهای انقلاب در علوم اجتماعی، فراوان است که پاره‌ای از آنها در تبیین علل، نسبت به دیگران موفق‌تر بوده‌اند. با این حال، این تبیین‌های نظری در اکثر موارد، از پاره‌ای نارسائی‌های تحلیلی مهم رنج می‌برند. برای مثال، بیشتر نظریه‌های موجود ماهیت ذاتاً متفاوت انقلاب‌ها را نادیده گرفته، می‌کوشند تا چنین پدیده‌های متنوعی را در یک چارچوب فراگیر مورد تحلیل قرار دهند. آنچه از این تلاش‌ها عاید می‌شود، نظریه‌هایی هستند که در کوشش برای انطباق‌پذیری با همه انقلابها، بیش از حد عمومیت می‌یابند. نیاز به بررسی و تحلیل اختصاصی هر انقلاب به لحاظ شرایط تاریخی و نیز ساختاری احساس می‌شود. نظر به زمینه‌ها و شرایط تاریخی وقوع، انقلاب‌ها از یکدیگر متمایز می‌گردند. از این رو، چه‌بسا یک چارچوب نظری توضیح‌دهنده علل انقلاب فرانسه - به طور مثال - ضرورتاً برای تبیین بیشتر موارد و نمونه‌های معاصر آن کاربرد نداشته باشد.

در عین حال، نظریه ضرورت منحصر به فرد دانستن انقلاب از لحاظ تاریخی، در مقایسه با اهمیت نظریه‌های معطوف به نقش برجسته و مهم عامل انسانی که به لحاظ ماهیت ارادی و تغییرپذیر است، رنگ می‌بازد. لازمه یک نظریه مربوط به انقلاب، توجه و عنایت داشتن به تغییرپذیری ذاتی ناشی از فعالیت بشری که در انقلاب‌ها نقش دارد، است. موفقیت یا

شکست واقعی انقلاب‌ها بیش از هر چیز دیگر به اقدامات خاص انجام شده توسط شرکت‌کنندگان انقلابی بستگی دارد؛ اقداماتی که با عنایت به زمینه، زمان و نحوه اجرا ذاتاً با یکدیگر فرق می‌کنند. تصمیماتی که رهبران انقلاب اتخاذ می‌کنند، روش اجرا و دنبال کردن آن و نتایج ویژه‌ای که ممکن است پدیدار گردد، در هر مورد فرق می‌کند. همین جزئیات دقیق و بنیادین است که هر انقلابی را از انقلاب دیگر متمایز می‌سازد. حتی در مواردی که تلاش‌های سنجیده‌ای در تقلید از نمونه‌های قبلی صورت می‌گیرد مثل آنچه چه گوآرا به تأسی از انقلاب کوبا در بولیوی انجام داد. تفاوت‌های چشمگیری در ساز و کارهای جزئی با انقلاب‌های بعدی کاملاً آشکار می‌گردد. درست به دلیل همین عدم توجه به اختصاصی بودن انقلاب از لحاظ زمینه و بافت که طبیعت متغیر سلوک و ابتکار بشر در مرکز آن قرار دارد، بسیاری از نهضت‌های انقلابی تقلیدی در نقاط مختلف جهان به شکست و نابودی انجامیده‌اند.

گذشته از ماهیت بیش از حد جاه‌طلبانه و در نتیجه تعمیم بیش از اندازه، اکثر نظریه‌های انقلاب بر یکی از جنبه‌های تحول انقلابی بیش از حد تأکید نهاده و سایر جنبه‌های واجد اهمیت آن را نادیده می‌گیرند. در میان نظریه‌های انقلابی که طی سالهای اخیر در مجامع علمی و دانشگاهی اعتبار و احترام قابل توجهی کسب نموده‌اند، یا روی عدم تقارن نظام‌های ارزشی و در پی آن «عدم تعادل» جوامع پیش از انقلاب؛ یا روی ناتوانی بازیگران اجتماعی در تحقق خواسته‌ها و آمال خویش؛ یا روی عدم توانایی نظام سیاسی در جذب گروه‌های نوظهور به سمت خود یا بسیج آنان در جهت منفعت خویش؛ یا روی ناتوانی دولت در ایستادگی در برابر فشارهای ناشی از ضعف ساختاری و شورش‌های طبقاتی تأکید داشته‌اند. در واقع، تمامی این رهیافت‌ها تأکید فراگیر خود را بر یک سطح از تحولات سیاسی و اجتماعی نهاده‌اند و دیگر عوامل تحرک اجتماعی منجر به انقلاب را یا کمتر مورد توجه قرار می‌دهند یا اصولاً نادیده می‌انگارند. در موارد معدود و انگشت‌شمار، تحولات در حال ظهور نظریه‌های تک‌سویه را وادار به تجدیدنظر نموده است. با این حال هنوز گرایش به اولویت‌بخشی به یک جنبه از بررسی تحلیلی و ناچیز پنداشتن اهمیت دیگر عوامل، بر مکتب فکری معاصر بررسی انقلاب‌ها حاکم است.

مطالعه و بررسی انقلاب‌های مربوط به گذشته و حال در جهان سوم یا هر کجای دیگر

نیازمند رویکرد و روشی چندبعدی و چندرشته‌ای است. در ظهور موقعیت‌های انقلابی، علاوه بر محرک‌های سیاسی، پویای‌های اجتماعی نیز دخیل هستند.

از نقطه نظر سیاسی، ظهور انقلاب‌ها نیازمند بروز ضعف چشمگیر در اعمال قدرت سیاسی مؤولان و ناتوانی رو به افزایش در تسلط بر قوای حکومتی و دیگر منابع گوناگون آن است. این ضعف و فتور شامل کاهش نظارت بر ابزارهای اعمال سلطه اقتصادی روی عامه مردم، بر قوای قهریه همچون ارتش و پلیس و بلکه شبکه‌های تبلیغاتی نظام همچون مطبوعات و رادیو و تلویزیون، و یک کاهش پیوسته در دسترسی انحصاری به کالاهای نیازمندی‌های ارزشمند به لحاظ اجتماعی می‌شود. در مجموع، پیش شرط اصلی انقلاب، زوال قدرت و امتیازهای پیشین سران رژیم است. این کاهش و زوال قدرت نخبگان حکومتی ممکن است نتیجه یک سری تحولات داخلی یا خارجی باشد که می‌تواند به گونه‌ای معکوس بر قدرت حکومت تأثیر بگذارد. تحولات خارجی مثل درگیری‌های نظامی یا فشارهای شدید دیپلماتیک یا مناسبات ناپایدار و نزاعهای دولت و تحولات داخلی همچون مرگ شخصیت اقتدارگرا رأس حکومت یا رقابت شدید و آشکار بر سر مراکز قدرت می‌تواند در تضعیف رژیم دخیل باشد. به هر حال پیشامدهای سیاسی که این‌گونه پدید می‌آیند می‌بایستی به طور همزمان با همت گروه‌هایی که فعالیت‌های خاصی را جهت سرنگونی نهائی رژیم شروع کرده‌اند، مورد بهره‌برداری قرار گیرد. تا وقتی یک چنین گروه‌هایی و قدرت کافی برای درهم شکستن رژیم در حال زوال وجود نداشته باشد، انقلابی به وقوع نخواهد پیوست. اساساً انقلابها، مبارزه محض بر سر قدرت در بالاترین سطح از نظم هستند، در یک سو، نخبگان سیاسی قرار دارند که می‌کوشند کنترل دولت، قوا و امتیازات پیوسته رو به کاهش خود به دلیل تحولات گوناگون در عرصه داخل و یا خارج را حفظ کنند، و در سوی دیگر انقلابیونی هستند که پیوسته بر خصومت و دامنه تقاضاهای خاص خود می‌افزایند و به تدریج به نفرت و قدرت کافی جهت استیلا بر نخبگان و جایگزینی آنان دست می‌یابند.

این پویای‌های سیاسی نمی‌تواند در یک حلقه اجتماعی پدید آید. رشد حرکت فزاینده مدعیان قدرت که به تدریج به عنوان انقلابیون شناخته می‌شوند و خود نیز خویش را انقلابی می‌پندارند - و زوال دولت - هر دو - در چارچوب پویای‌های اجتماعی و فرهنگی رخ

می‌دهد و در واقع توسط این پوشش‌ها تسریع می‌گردد. تحولات اجتماعی به روشهای مختلف در تضعیف ساختار حکومت کمک می‌نمایند. اساساً تحول اجتماعی و توسعه صنعتی به ایجاد طبقات اجتماعی و ارزشهای گوناگونی می‌انجامد که نظام موجود یا نمی‌تواند آنان را به خود جذب نماید. بنابراین، به ویژه در جوامع در حال نوسازی که طبقات جدید پیوسته در حال ظهور می‌باشند و ارزشهای قدیم و جدید دائم در حال تغییرند، دولت اساساً نوعی رابطه منازعه‌آمیز با گروه‌های اجتماعی نوظهور برقرار می‌کند و پیوسته در پی آن است تا دست آنها را از مراکز قدرت سیاسی کوتاه کند. بدون توجه به پیامد نهایی این درگیری دولت - جامعه، حتی اگر رژیم و حکومت در کنترل جامعه و مطیع ساختن آن توفیق یابد، وجود یک چنین روابط، متضادی، پایه‌های اصلی حکومت را تضعیف می‌کند و احتمال سقوط و زوال آن را افزایش می‌دهد.

مهمترین کمکی که محرکه‌های اجتماعی به ظهور انقلاب‌ها می‌کنند، تقویت دامنه حمایت از انقلابیون در میان عامه مردم است. گروه‌های انقلابی در حال ظهور با تلاش‌های پیگیر خود در برقراری ارتباط با توده‌های مردم و رساندن هرچه بیشتر پیام انقلاب خود به آنان می‌کوشند تا طبقات میانی اجتماع که شاید برخی از آنان هیچگونه آگاهی نسبت به انقلاب نداشته باشند را به کار گیرند. وجود شماری از عوامل فرهنگی و اجتماعی مهم می‌تواند مشروعیت طرفهای رقیب سیاسی را بالا برد یا از آن بکاهد و روی طول عمر نسبی و دوام سیاسی آن تأثیر بگذارد. بسته به شرایط خاص یک جامعه، چه بسا بی‌علاقگی و محافظه‌کاری فریادهای یک گروه انقلابی در مخالفت با بی‌عدالتی و دعوت به قیام که بر گوش‌هایی کر شده به دلیل رضایت و انفعال وارد می‌شود را به فراموشی بسپارد. با این وجود در همان زمان، چه بسا شرایط اجتماعی احساس بی‌عدالتی، محرومیت و گرایش‌ات مذهبی و ملی‌گرائی را در بین مردم دامن زند که آنان را تا حد زیادی برای بسیج انقلابی مستعد و مهیا می‌سازد. شرایط خاص اجتماعی که به کنش انقلابی منجر می‌شود و ماهیت دقیق ارتباط میان موقعیتهای موجود و نوع پاسخ‌های ارائه‌شده، دارای شرایط زمینه‌ای هستند و در هر جامعه‌ای نسبت به جامعه دیگر فرق می‌کند. بدیهی است که در واقع، شرایط اجتماعی به گونه‌ای شگرف و خارج از تصور روی انقلاب‌ها و به طور دقیق‌تر روی بسیج اقدام انقلابی تأثیر می‌گذارند.

در تحلیل علل انقلابها، روند و نتایج آن در جهان سوم، رهیافتی چندرشته‌ای از نوعی که قبلاً ترسیم شد، کاربرد ویژه‌ای پیدا می‌کند. برخلاف کشورهای غربی در کشورهای جهان سوم نیروهای سیاسی و اجتماعی آشکارا رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و در شدیدترین حالت، به گونه‌ای ستیزجویانه در صدد تثبیت خود و از میدان بدرکردن دیگران می‌باشند. این تقابل و قطب‌بندی بیشتر به واسطه معیارهای شکننده‌ای که بر جریان سیاسی حاکم است، روابط اجتماعی را به وجود می‌آورد و نهادهای موجود را حمایت می‌کند، اهمیت پیدا می‌کند. در این زمینه، در حالی که پیوندهای جامعه و دولت در جهان سوم ظریف و شکننده‌تر هستند، اما ارتباط آنها با یکدیگر به مراتب مهمتر باشد. تحولات روی داده در حکومت در جهان سوم، در مقایسه با غرب می‌تواند تأثیر بسیار چشمگیرتری روی جامعه بگذارد. تحولات و تغییرات به وجود آمده در جوامع جهان سوم می‌تواند نسبت به کشورهای غربی، از عواقب اتباع مهم سیاسی بیشتری داشته باشد. از این رو، بررسی انقلاب‌ها در جهان سوم به تحلیلی دقیق از محرکهای سیاسی که به ضعف حکومت و پیدایش دشمنان انقلابی آن می‌انجامد و نیز تحول شرایط اجتماعی و فرهنگی که بسیج انقلابی همگانی را سبب می‌شود، نیازمند است. فروریختن حکومت، تنها یک وجه از وجوه انقلابی است. محیط اجتماعی و فرهنگی که انقلاب در آن ظهور می‌یابد، نیز به همان اندازه مهم است.

### فروپاشی حکومت

انقلاب‌ها از تلاقی تحولات سیاسی و پویای اجتماعی که باعث تضعیف قدرت متصدیان حکومت و همزمان، تقویت توانمندی‌های مخالفینی که قصد جایگزینی آنان را دارند، به وجود می‌آید. پویای سیاسی معادل شامل کاهش مشروعیت متصدیان قدرت، ضعف و آسیب‌پذیری فزاینده ساختارها و سازمان‌هایی که در اختیار ایشان است، و فعالیت‌های هماهنگ گروه‌های انقلابی به قصد بهره‌برداری از این موقعیتهای در حال ظهور و در نتیجه بسیج توده‌ها در جهت نیل به اهداف انقلابی هستند، می‌گردد. شرایط اجتماعی و فرهنگی غالب که به دلیل حس عمومی محرومیت در میان اقشار مختلف اجتماعی با ابهام‌زدایی از ارزش‌های اجتماعی نوپدید، موجب بسیج انقلابی می‌گردد نیز به همان نسبت

موارد اشاره شده فوق، از اهمیت برخوردار است. همچنین ابزارهایی که انقلابیون برای نفوذ در میان توده مردم در دست دارند که به نوبه خود توسط سازمان‌های موجود اجتماعی و یا از طریق شیوه‌های ارتباطی جدید که مخصوصاً جهت این امر ساخته و پرداخته می‌شوند، مهم می‌باشند.

تنها از رهگذر ظهور هماهنگ تمامی این پویاها، از بحران مشروعیت و فروپاشی ساختاری گرفته تا عملگرایی انقلابی و بسیج سیاسی و اجتماعی توده مردم است که یک انقلاب سیاسی به تمام معنا به وقوع می‌پیوندد. و الا، در مواردی که ضعفها و آسیب‌پذیری‌های سیاسی در حال ظهور مورد بهره‌برداری گروه‌های انقلابی قرار نگیرد، یا وقتی انقلابیون خود خوانده در یک خلاء اجتماعی عمل نمایند و در پی سرنگونی یک حکومت قوی و کارآمد باشند، آنچه به وقوع می‌پیوندد یک بی‌ثباتی سیاسی و آشوب صرف و نه یک انقلاب است. در ضمن شناخت و تمایز میان انقلاب و کودتای کاخی نیز مهم است. اخیرالذکر صرفاً منجر به تغییری در شخصیتها می‌شود در صورتی که سابق‌الذکر بر تحول و تغییرات همه‌جانبه در نظام، نهادها و شیوه‌های اجرایی سیاسی دلالت دارد. همه رهبران کودتاها اغلب خود را انقلابی معرفی و حکومت خویش را شروع عصر انقلاب اعلام می‌کنند. در واقع آنچه انقلاب اتیوپی را زایل ساخت و موجب پیدایش دوران پس از هاپلاسلاسی [امپراتور اتیوپی] آگردید، یک کودتای نظامی بود. با این حال، مورد اتیوپی به شکل وسیع و گسترده تکرار نشده است و اکثر کودتاهای نظامی، به ویژه در آمریکای لاتین و آفریقا بیشتر از آنکه به تحول در اصول منجر شده باشد، تغییر اشخاص سیاسی را سبب گردیده است. سیاستمداران، تنها بازیگران عرصه و نمایش سیاسی هستند. تعویض آنها با دیگر بازیگران، ضرورتاً تأثیر چندانی روی نتیجه بازی نمی‌گذارد. نهادهایی که آنان پدید می‌آورند و به نوبت اشغال می‌کنند و ایدئولوژیها و اصولی که بدان معتقدند، تشکیل دهنده نمایشنامه سیاسی است که همه جامعه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. انقلاب‌ها نه تنها شامل تغییر بازیگران سیاسی می‌گردد، بلکه متضمن تغییر فیلمنامه است که نمایش سیاسی برپایه آن استوار می‌باشد.

با این ذهنیت، توجه به این مسأله مهم است که رمز تمامی انقلاب‌های موفق و تحول عمده‌ای که موجب جنبش همه محرک‌های دیگر که پدید آورنده موقیعت‌های انقلابی هستند



می شود، ناتوان ساختن نخبگان حاکم است. انقلاب‌ها در وهله نخست، تحولانی هستند که از بحران‌های سیاسی است که این مراکز قدرت را فرا گرفته‌اند، ناشی می‌شوند. این تمرکز قدرت حکومت، از کنترل آن روی منابع مختلف باارزش در جامعه نشأت می‌گیرد. در کشورهای جهان سوم حکومت نه فقط ارتش، پلیس و دستگاه اداری را در اختیار دارد، بلکه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم - جنبه‌های مختلف حیات اقتصادی اعم از منابع، خدمات و فعالیت‌های عمومی اقتصادی را نیز کنترل می‌کند. کوتاه‌سخن اینکه حکومت اگر نه همه، اما بیشتر ابزارهای ضروری و منابعی که برای اداره کشور لازم است را در اختیار دارد. تازمانی که این کنترل بنا به دلایلی ضعیف نشود و به مراکزی بیرون از حاکمیت انتقال پیدا نکند، انقلابیون رویاگرایی به منابع کافی برای تجهیز و ادامه حیات سیاسی دست نخواهند یافت. سه دسته بزرگ از تحولات می‌تواند موجب تضعیف سیاسی حکومت‌های قبل از انقلاب گردد. بیشتر پیامدهائی که شرایط وقوع انقلاب را فراهم می‌آورند و متعارف‌ترین مجموعه تحولات تضعیف‌کننده قدرت حکومت، آنهایی هستند که آثار منفی مستقیمی روی انسجام حکومت و تداوم سازمانی آن دارند. این تحولات مستقیماً به فروپاشی ساختاری نهادها و مؤسسات دولتی می‌انجامد. تحولات گوناگونی نظیر جنگ‌ها، ورشکستگی اقتصادی، یا مرگ یک شخصیت کلیدی در یک نظام شخصیت‌گرا، از جمله رویدادهایی هستند که می‌تواند توانائی مستمر حکومت در کنترل منابعی که وجودشان برای دوام قدرت حکومت ضروری است را به گونه‌ای چشمگیر کاهش دهد. نتایج مشابهی نیز ممکن است از اتخاذ روندهای جزئی و ناقص نوسازی سیاسی ناشی شود که به پیامدهایی همچون طولانی شدن بیش از حد امور اداری ناتوان در پاسخگویی به موقعیت‌هایی که پیش می‌آید، تقاضای برآورده نشده برای افزایش مشارکت سیاسی و فقدان کلی پیشگامی سیاسی گسترده اجتماع، منجر می‌شود. در نهایت، تحولی است که در موقعیت و وضعیت رخ می‌دهد که بهترین توصیف برای آن، «بحران مشروعیت» می‌باشد که رهبران سیاسی را فرامی‌گیرد و آنگاه توانائی آنان در فرمانروایی و بر سریر قدرت ماندن را کاهش می‌دهد. تحولات مذکور جمعشان ناممکن نمی‌باشد در واقع اغلب در پیوند با یکدیگر رخ می‌دهند. ارتباط میان بحران مشروعیت و فروپاشی ساختاری، بسیار قوی است. در حقیقت، این دو تحول به‌طور طبیعی از ارتباط متقابل با یکدیگر برخوردارند و یکی باعث تقویت



دیگری می‌گردد. این ارتباط متقابل شدید در کشورهای جهان سوم که فرآیند تحولات به معنی بحران مشروعیت برای متولیان قدرت سیاسی را شکل می‌دهد، اهمیت خاصی دارد. بررسی موضوع مشروعیت رهبران سیاسی، بخش اجتناب‌ناپذیری از فرآیندهای درهم‌تنیده رشد صنعتی، تحول اجتماعی و توسعه سیاسی است. توسعه عوارض، گسترش آگاهی‌بخش وسیع‌تری از مردم را در پی دارد که این امر به نوبه خود، افزایش حساسیت‌ها نسبت به راه‌های جایگزین احتمالی برای انجام امور در همه جوانب زندگی را به دنبال دارد. آنچه رخ می‌دهد نوعی عدم انطباق میان ارزش‌هایی است که رهبران سیاسی از یک سو و ارزش‌های مطرح نزد عامه مردم از سوی دیگر بدان تمسک جسته‌اند، به عبارت دقیق‌تر، بحران مشروعیت آنگاه به وجود می‌آید که ادعاهای رهبران فعلی حکومت برای تصدی قدرت بر تعابیر تاریخی یا ایدئولوژیک غیر قابل قبول از دید جامعه، استوار باشد. در واقع به هنگام وجود رقابت شدید و نهادینه نشده بر سر قدرت، بحران مشروعیت نمود می‌یابد. به طور خلاصه، بحران مشروعیت از نهادینه‌سازی سیاسی ناقص یا ناکافی که خود یکی از ویژگی‌های عام نظام‌های سیاسی جهان سوم است، ناشی می‌شود. از این رو، یک تحلیل ساختاری از فروپاشی حکومت‌های پیش از انقلاب، باید ضرورتاً به بررسی بحران مشروعیتی که همزمان‌گیر آنهاست، پردازد.

اصولاً بحران مشروعیت، بحران مربوط به اعمال اقتدار است. این به معنی ناتوانی رهبران سیاسی در توجیه تسلط مستمر خود بر قدرت می‌باشد. همان‌گونه که پیشتر آمد، بحران مشروعیت ریشه در ذات توسعه دارد. به هر حال، شماری از پویای‌های خاص در یک موقعیت ویژه تاریخی، کنارگذاشتن به اصطلاح «حاکمیت آسمانی» را تشدید نموده و احساس نامشروع دانستن رژیم را در میان مردم افزایش می‌دهد. مشکل، زمانی رخ نشان می‌دهد که رژیم در تحقق بخشیدن به وعده‌ها یا نیازهای اقتصادی، سیاسی یا عاطفی ناتوان شود. فقدان رهبری پویا و فراست سیاسی و تقاضای مصرانه و مداوم برای مشارکت سیاسی بیشتر یا افزایش رفاه اقتصادی و یا غفلت یا سوءاستفاده از منابع واجد اهمیت نمادین همچون مذهب و ملی‌گرایی، همگی آشکارا از اهمیت آگاهی عمومی در خصوص عدم مشروعیت ادعاهای رژیم نسبت به قدرت و عدم شایستگی آن حکایت می‌کنند. ضعف‌های ساختاری به نوبه خود با درآمیختن با مشکلات فراروی نظام ناشی از تصور عدم شایستگی

رهبران و افزایش احساسات منفی مردم نسبت به رژیم، بر توان و قدرت بحران مشروعیت می‌افزاید. به علاوه، احساس عدم مشروعیتی که مردم را برای ناخشنودیشان نسبت به رهبران سیاسی برمی‌انگیزد، آنگاه که شرایط حاکم اقتضاء کند اهمیت فراوانی در بسیج توده‌های دارد. اینجا است که بار دیگر ارتباط میان متغیرهای ساختاری و بحران مشروعیت در جلو انداختن زمان فوران انقلاب‌ها قطعیت می‌یابد.

در محدوده تحولات سیاسی و اجتماعی شتابان که بروز بحران مشروعیت را جلو می‌اندازد، نقش اصلی را رهبری سیاسی ایفا می‌کند و این مرکزیت از این واقعیت ناشی می‌شود که مشروعیت رهبران سیاسی، نکته اصلی در بحران مشروعیت است. این گرایش و تمایل به احساس عدم مشروعیت رهبری در نزد مردم کشورهایی که در معرض تحولات اجتماعی هستند، یعنی آن دسته کشورها که مردم آنها به خاطر تقلید از آزادی‌های سیاسی متداول در غرب پیوسته در حال کشمکش اند، قوی‌تر می‌باشد. رهبران کشورهای جهان سوم به درجات مختلف نیازمند آند تا پیوسته در برابر معیارهایی که ملهم از دنیای غرب و اغلب، پایه‌های اقتدار سیاسی آشکارا بر آنها استوار است، واکنش نشان داده یا دست کم درصدد توجیه استانداردهای حاکم بر جهان غرب برآیند؛ چه آنکه مردم این کشورها مستعد و آماده انتقاد از شیوه عملکرد آنان انتقاد از پایه‌های اقتدار سیاسی که متأثر از شاخص‌های خارجی می‌باشد. از این رو، تصادفی نیست که انقلاب‌ها از نقطه‌نظر تاریخی، همگی در حکومت‌های خودکامه و ضددموکراسی به وقوع پیوسته است. در شرایط ویژه حاکم بر جهان سوم، رژیم‌های انحصارگرایی، که به خود زحمت بسیج حمایت مردمی جهت توجیه و تأیید منابع متزلزل اقتدار خویش را نمی‌دهند، بیشتر نامشروع جلوه می‌کنند و در نتیجه، در برابر ظهور انقلاب‌ها آسیب‌پذیرتر هستند. چنین رژیم‌هایی اغلب برپایه حکومت یک فرد قدرتمند سیاسی استوار هستند و از پایگاه حمایتی روبه زوال برخوردارند. فساد آشکار نخبگان که غالباً خصلت ویژه این رژیم‌هاست، نظارت شدید و بیش از حد آنها روی آموزش و مطبوعات، در اختیار گرفتن اقتصاد کشور توسط خاندان‌هایی معدود، نادیده انگاشتن منافع ملی در برابر منافع ابرقدرت‌ها، همه با هم جمع شده و آشکارا احتمال قربانی بحران مشروعیت شدن چنین جوامعی را افزایش می‌دهد. با این وجود حتی این نظام‌های شکننده و لرزان، در صورت به دست آوردن پشتیبانی بخش به

قدر کافی قوی از مردم به‌ویژه طبقات متوسط قادر به دفع انقلاب‌ها هستند.

در عین حال، رابطه میان بحران مشروعیت و رهبران سیاسی فراتر از تعبیر و اعمال سیاسی صرف عامه‌پسند گسترش می‌یابد. رهبران سیاسی بسته به چگونگی برخوردشان با نمادهای مختلفی که نزد طبقات مهم اجتماع از ارزش والایی برخوردارند، می‌توانند آشکارا مقبولیت مردمی خویش را تقویت یا زایل سازند. مهمتر آنکه نادیده انگاشتن و یا برخورد تهاجمی رهبران سیاسی با ارزش‌ها و عواطف ملی، سنت‌های تاریخی و ارزش‌های فرهنگی و باورهای مذهبی و نمادهای محترم می‌تواند به گونه‌ای بارز، مقبولیت آنان را کاهش دهد. رهبران سیاسی برای هماهنگی ساختن اصول اجتماعی و فرهنگی متداول با اصول و ایدئولوژی‌های خود، غالباً نمادهای فراگیر به لحاظ اجتماعی را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند که بدون توجه به چگونگی پیچیدگی‌ها و حتی حالت تهاجمی احتمالی این‌گونه تفاسیر، با مقاصد تنگ‌نظرانه آنها جور درآید. به منظور افزایش مشروعیت اقدامات و نهادهای سیاسی موجود، به ویژه از تفاسیر منسوب به حوادث مهم تاریخی و یا ارزش‌های مذهبی، در مقیاس وسیع استفاده می‌شود. حتی جلوه‌های ملی‌گرایی در برجسته‌نمودن احساس عمومی عدم مشروعیت منسوب به رهبران سیاسی، از قدرت تعیین‌کنندگی بیشتری در کشورهای در حال توسعه برخوردارند. مناسبات استعماری و استعمار نوین با این کشورها، احساسات ناسیونالیستی را بیشتر دامن می‌زند و مهمترین منشأ بحران مشروعیت برای قدرت‌های استعماری یا نمایندگان محلی آنها است. دیگر اشکال روابط کمتر وابسته نیز، از طریق بالا بردن آگاهی کشورهای تابع نسبت به قدرت‌های خارجی، در زیر سؤال بردن مشروعیت نخبگان فعلی، مؤثر است. با این وجود، ارتباط میان بحران مشروعیت و ناسیونالیسم به مراتب بیش از یک حساسیت سیاسی است. احساسات ناسیونالیستی می‌تواند در پی ظهور تبعیت اقتصادی و صنعتی از یک کشور خارجی جریحه‌دار شود. چه‌بسا گروهی از نخبگان به طرز مؤثری اقدام به ترویج نوعی حس ناسیونالیسم سیاسی کنند و در واقع، از آن به سود خویش بهره‌برداری نمایند. به هر تقدیر، دنبال کردن سیاست‌های اقتصادی به‌ویژه اگر استراتژی توسعه اقتصادی نخبگان، صنعتی شدن بر اساس جایگزینی صنایع وارداتی باشد می‌تواند احساسات ناسیونالیسم اقتصادی را برانگیزد و از اعتبار نخبگان به عنوان رهبران اصیل ملی بکاهد. همین‌طور، تبلیغ زیاد ارزش‌ها و الگوهای غربی

از سوی نخبگان حاکم و واکنش‌های سیاسی متعاقب آن در بین طبقات اجتماعی، می‌تواند آثار مشابهی به همراه داشته باشد.

علاوه بر تقاضای مشارکت سیاسی بیشتر و حمایت از ارزش‌های واجد اهمیت نمادین بحران مشروعیت می‌تواند از ناتوانی حکومت در برآورده ساختن انتظارات و تقاضاهای اقتصادی رو به رشد نیز ناشی شود. ناتوانی حکومت در تأمین کالاها تنها به منزله دو نقطه ضعف است که به‌طور عاطفی و سیاسی به بحران مشروعیت می‌انجامد. ناتوانی حکومت در فراهم نمودن اقلام محسوس‌تر، یعنی آن دسته کالاهایی که مستقیماً رفاه اقتصادی مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند، می‌تواند بیشترین اثر مستقیم را بر آگاهی آنان نسبت به مشروعیت یا عدم مشروعیت نظام داشته باشد. نظیر دولت‌های خودکامه ضد دموکراسی، کشورهایی که در یک وضعیت نسبتاً محروم اقتصادی به سر می‌برند، از آمادگی بیشتری برای انقلاب برخوردارند. بسان بالا رفتن تقاضا برای مشارکت سیاسی بیشتر که اغلب با انتشار یا در معرض تجربیات سیاسی غرب قرار گرفتن پدید می‌آید، ماهیت انتقالی توسعه اقتصادی نیز، افزایش سطح انتظارات و خواسته‌ها را دامن می‌زند و همین امر، بحران مشروعیت آن دسته نظام‌های سیاسی ناتوان در برآورده ساختن چنین انتظاراتی را تشدید می‌نماید. در پاره‌ای از حکومت‌ها که فرصت پیوسته و فراخی برای برآوردن نیازها، امیدها و انتظارات جدید وجود دارد، مشروعیت رهبران سیاسی به‌طور چشمگیری افزایش می‌یابد و احتمال بروز انقلاب‌ها به حداقل کاهش می‌یابد. آنگاه که محرومیت اقتصادی گسترش یابد، شکل واقعی یا ذهنی احتمال مخالفت با رژیم به‌ویژه زمانی که رژیم چنان مانعی در برابر پویایی مستمر اقتصادی ظاهر شود- به شکل برجسته‌ای افزایش می‌یابد.

سرانجام، منابع و وسایلی که حس عدم مشروعیت رهبران سیاسی را در میان مردم به تدریج القا و شایع می‌سازد، مهم هستند. چه‌بسا پیش از این، یک احساس همگانی عدم پذیرش توجیهات سیاسی و ایدئولوژیک متولیان [قدرت] در بین مردم وجود داشته باشد. اما چگونه این احساسات منفی توان و جهت لازم برای ورود کارآمد و مفید را در حرکت انقلابی پیدا می‌کنند؟ این امر تنها به یک بسیج آشکار انقلابی مربوط نمی‌شود. پیش از یک حرکت بزرگ و بسیج توده‌های مردم در راستای اهداف آشکار انقلاب و حتی قبل از اینکه شرایط فرهنگی و اجتماعی مؤثر در بسیج عمومی بتواند در صحنه یک اجتماع ظاهر گردد،

باید نواحی برآمده از عقاید مختلف، بدون توجه به شدت یا ضعف آن، عدم مشروعیت بنیادهایی که حاکمیت رهبران فعلی بر آن استوار است را تبیین و آشکار سازند. بحران مشروعیت برپایه این آگاهی استوار است که ارزش‌ها و کارکردهای سیاسی فعلی، در حالی که جایگزین‌های دیگر مقبولیت برخوردارند نامشروع و غیرقانونی است. این که تقریباً همه بحران‌های مشروعیت پیش از وقوع انقلاب‌ها با نوعی شورش روشنفکری فوران اعتقادی که به سختی زبان به انتقاد از وضع موجود می‌گشاید و جایگزین‌های ارزشی و ایدئولوژیکی عرضه می‌دارد همراه می‌شوند، چیزی بیش از یک اتفاق و تصادف است.

افزایش فعالیت‌های روشنفکرانه پیش از انقلاب‌های فرانسه، روسیه، کوبا، ایران و مجارستان، همگی در بالا بردن آگاهی عمومی نسبت به عدم مشروعیت رژیم‌های حاکم تأثیر داشته‌اند. در اغلب موارد، بروز ناگهانی این فعالیت‌های روشنفکرانه به صورت پراکنده سازمان نیافته و ناهماهنگ رخ می‌دهد و تامتد زمانی بعد، در یک دکترین منسجم یا یک چارچوب تئوریک نمی‌گنجد. به طور مثال در فرانسه تا پیش از ۱۷۸۹، میان بسیاری از فلاسفه و فیزیوکرات‌ها که در حال نظریه‌پردازی در زمینه مفاهیم مختلف سیاسی بودند، توافق اندکی وجود داشت. «فوران آراء و عقاید» پیش از انقلاب روسیه در دهه ۱۹۱۰، بیشتر در قالب یک جنبش بزرگ ادبی نامنظم، نمایان شد. آنچه در کوبا روی داد یک تلاش هماهنگ برای تدوین نظریه‌ای جدید نبود، بلکه ضرورتاً یک جنگ چریکی بود که حول محور مفاهیم، ذهنیت‌ها و عینیت‌ها دور می‌زد. و در ایران، تکامل «اسلام سیاسی» به منزله چارچوب یک مرجع ایدئولوژیک جایگزین، صرفاً به صورت تدریجی و گام به گام تحقق یافت. با این حال، آثار متراکم و انبوه این ارزش‌های جایگزین و چارچوب‌های ادراکی در کاستن از مشروعیت مسؤولان سیاسی، انکارناپذیر است.

اینکه چرا رشد فعالیت‌های روشنفکرانه که بخشی از فرآیند بحران مشروعیت است دقیقاً پیش از انقلاب‌ها روی می‌دهد، به پویای اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود. از یک سو، خصوصیات طبیعی فرهنگ‌های سیاسی کشورهای جهان سوم با تحول شدید اجتماعی در شرف وقوع در آن کشورها، همگام شده و بدین ترتیب محیطی را فراهم می‌آورند که به ظهور روشنفکران مبلغ عقاید و مفاهیم نسبتاً انقلابی می‌انجامد. در جوامعی که صرف اظهار نظر شخصی یا حتی نوشته‌های طعنه‌آمیز، اثری انقلابی به شمار می‌آید،

هرگام معناداری به سوی [نگاشتن] نوشتارهای تفسیری و تحلیلی می‌تواند تأثیر اجتماعی و سیاسی بزرگی در پی داشته باشد. از سوی دیگر، ضعف‌های ساختاری که حکومت‌های پیش از انقلاب را فرامی‌گیرد، همزمان اهمیت خاصی به آثار روشنفکران و دیگر اصحاب قلم می‌بخشد. حتی اگر کارهای انجام گرفته توسط روشنفکران در چنین جوی از ارزش هنری صرف برخوردار باشد، به طور کلی بر احساس تردید نسبت به مشروعیت نظام کنونی و دستگاه سیاسی به طور خاص، می‌افزاید.

احساس ناآرامی فزاینده نسبت به مشروعیت دستگاه سیاسی، بعداً با فروپاشی ساختاری خود نظام سیاسی در هم می‌آمیزد. حضور گروهی از سیاستمداران ناتوان در ارائه اقلام سیاسی، اجتماعی و عاطفی مورد درخواست، به هنگام شروع فروپاشی بسیاری از سازمان‌های تحت اداره آنان، در مقام‌های حکومتی کمتر توجه‌پذیر می‌نماید. باز هم در اینجا رابطه ضمنی میان بحران مشروعیت و ضعف ساختاری، بسیار مهم به نظر می‌آید. همان‌گونه که پیش‌تر آمد، انقلاب‌ها تا حد زیادی حاصل فروپاشی یک بنیاد و مجموعه سیاسی می‌باشند. تنها پس از آنکه دولت، بخش اصلی قوای قهریه خود را به دلیل تحولات تضعیف‌کننده گوناگون نظیر شکست نظامی یا فساد نظام اداری از دست داد، نیروهای انقلابی فرصت اجرای برنامه‌های خود و کسب حمایت گسترده مردمی را پیدا می‌کنند. تقویت و در واقع تسریع این زوال و فروپاشی از آگاهی عمومی نسبت به سران رژیم به عنوان کسانی که فاقد شایستگی حاکمیت‌اند و عنان قدرت را ناعادلانه در دست دارند، ناشی می‌شود.

در تحلیل فروپاشی ساختاری رژیم‌های پیش از انقلاب، نیاز به توجه عوامل داخلی و نظیر عوامل بین‌المللی می‌باشد. با پیچیدگی روزافزون برنامه‌های در حال شکوفائی ملی و شرایط بین‌المللی، رابطه متقابل اقتصادی و حتی سیاسی میان دولت - ملت‌های جدید، به صورت یک جزء جدانشدنی سیاست‌های تطبیقی معاصر درآمده است. باید به خاطر داشت اگر هر دولت مدرنی بخواهد به دقت فهمیده شود، باید همان‌طور که اساساً به عنوان واحدی در میان دیگر کشورهای نظام جهانی دیده می‌شود، باید همان‌طور هم به منزله یک عامل اصلی در شکل‌گیری قدرت اجتماعی و اقتصادی در داخل مرزهای سرزمینی خود قلمداد گردد. در نتیجه، انواع تحولات و روابط لازم برای تحلیل دولت‌های پیش از انقلاب

صرفاً به روابط میان دولت و جامعه قبل از انقلاب محدود نمی‌شود، بلکه به روابط و تحولات خود دولت و دیگر دول نیز مربوط می‌گردد. به‌ویژه، ملاحظه اینکه چه دسته‌بندی‌های منفی در اثر ناتوانی دولت در رویارویی با چالش‌های مربوط به شرایط موجود بین‌المللی پدید آمده نیز مهم می‌باشد؛ به طوری که برای مثال فرانسویان، روسها، چینی‌ها، ایرانیان و اخیراً بیشتر دولت‌های کشورهای اروپای شرقی، این مسأله را تجربه نموده‌اند.

انواع مختلف تحولات داخلی، توان بالقوه فلج ساختن دولت‌های پیش از انقلاب و سپس تسریع در ظهور جنبشهای انقلابی را دارا هستند. اساساً چنین تحولاتی در حوزه سازمان‌ها و ساختارهای دولتی رخ می‌دهد. فروپاشی ساختارهای دولتی به‌ویژه در رابطه با کشورهای جهان سوم - به دلیل حالت خاصی که اکثر قریب به اتفاق چنین ساختارهایی در آن شکوفا می‌شوند، پراهمیت جلوه می‌کند. کشورهای جهان سوم پر از دولت‌هایی است که به نام‌های گوناگونی چون «موروثی<sup>۱</sup>»، «نوپدر سالارانه<sup>۲</sup>» یا «سلطانی<sup>۳</sup>» خوانده می‌شوند. بنا به دلایلی که در زیر می‌آید، ساختارهای حامی و تقویت‌کننده این دولت‌ها، به شدت لرزان و اصلاح‌ناپذیرند و از این رو می‌توان این‌گونه استنباط کرد که در معرض جنبش‌های انقلابی قرار دارند. این‌گونه رژیم‌ها ذاتاً ضعیف هستند، زیرا قطع نظر از دستگاه عریض و طویل اداری‌شان یا ترس و وحشتی که از طریق نیروهای نظامی و پلیس مخفی خود در دل مردم ایجاد می‌کنند، اساساً نمی‌توانند در میان مردم و جامعه نفوذی داشته باشند. آن پیوندهای ست و غالباً اجباری که دولت را به جامعه مرتبط می‌سازد، آنگاه به راحتی درهم می‌شکند که بسیاری از این رشته‌های متصل به حکومت شروع به جدا شدن می‌کند و انرژی اجتماعی رها شده ناشی از آن، پیامدهای انقلابی ویرانگری در پی خواهد داشت. مهمترین علت انقلاب‌ها در کشورهای جهان سوم، تنها فقر و محرومیت گسترده نیست، بلکه بیشتر، این شکنندگی مفرط سازمان‌های حکومتی و در نتیجه ناتوانی آنان در نظارت و نفوذ در جامعه مدنی است که سبب بروز انقلاب‌ها می‌گردد.

1- Praetorian

2- neo - Patrimonial

3- Sultanistic



از آنجا که حکومت‌های جهان سومی مایل به ایجاد فضایی هستند که در آن گلايه‌های غیرسیاسی جنبه کاملاً سیاسی پیدا کنند، به گونه‌ای خاص آمادگی پذیرش انقلاب را دارند. آنان که از دریافت حمایت از سوی متولیان امر مردمند و از فرآیند سیاسی حذف می‌شوند، به احتمال زیاد به دلیل نارسائی‌ها و تنگنانهایی که چه‌بسا جنبه سیاسی داشته یا نداشته باشند نظیر مشکلات اقتصادی یا دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی ناگهانی که سبب سرخوردگی در بخش فراگیر و گسترده می‌شود - به سرزنش نظام سیاسی می‌پردازند. به‌ویژه در نظام‌های بسته خودکامه، رهبران سیاسی به منزله نگهدارنده اصلی کالای اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌گردند که تمامی قدرت و نیروی پدیدآمده از آنان نشأت گرفته است از آنجا که آنان مشتاق نسبت دادن همه منافع به دست آمده در طول زمامدار ایشان به خود می‌باشند، متقابلاً به دلیل مشقات و دردهایی که چه‌بسا ضرورتاً کار آنها نبوده، مورد سلامت و سرزنش مردم قرار می‌گیرند. دقیقاً به خاطر همین نقش برجسته که این نخبگان در همه امور کشور ایفا می‌کنند و یا دست‌کم به دلیل برداشت عمومی از چنین برتری و تفوق است که آنان به شکل نمادهای کاملاً نمایان و رنج‌آور اقتدار جلوه‌گر می‌شوند و در نتیجه، به صورت اهدافی درمی‌آیند که نه تنها به آسانی قابل شناسایی‌اند بلکه برای متحد ساختن معترضین با اغراض گوناگون و برخوردار از زمینه‌های مختلف، مفید واقع می‌شوند. مسأله مهم دیگر، تمایل این‌گونه رژیم‌ها به مهم جلوه دادن مخالفت سیاسی است تا به کمک خصلت سرکوب‌کننده خویش، هر مخالفت عمده‌ای را یک حرکت انقلاب‌خواه تندرو، تلقی نمایند.

گرچه دیکتاتورهای نظامی و نظام‌های دیوانسالاری اقتدارگرا ذاتاً از لحاظ سیاسی متزلزل و ناپایدارند، اما برخلاف نظام‌های سیاسی شخصی شده آمادگی پذیرش انقلاب را ندارند. بی‌ثباتی شدید نظام‌های شخصی شده برخلاف دیکتاتوری نظامی یا رژیم‌های دیوانسالار، از ویژگی‌های ساختاری و نیز خصوصیات کارکردی نظام‌های مختلف ناشی می‌شود. به لحاظ ساختاری، نقش‌های گوناگون نیروهای مسلح و پلیس، جنبه محوری در حوزه حیات سیاسی نظام‌های مختلف دارد. در همه انواع سه‌گانه نظام‌های سیاسی پیش‌گفته، دستگاه‌های سرکوبگر مانند پلیس و ارتش نقش عمده‌ای در پاسداشت وضع موجود ایفا می‌کنند. در واقع، در چنین نظام‌هایی قوای قهریه مایلند در بالاترین حد از پیچیدگی و

پایدارترین نهادها به لحاظ سازمانی باشند. با این وجود، پلیس و ارتش در حکومت‌های دیکتاتوری و نظام‌های دیوانسالار اقتدارگر اغلب به هنگام بحران و آشوب در حمایت از نظام سیاسی در مقایسه با نظام‌های شخصی شده توانا تر هستند. این اختلاف مهم در کارآمدی دستگاه‌های اجبار در حفظ وضع موجود، از روابط ساختاری متفاوت آنها با مجموعه‌های گوناگون قوای حاکم ناشی می‌شود. در نظام‌های دیوانسالاری و دیکتاتوری‌های نظامی، ارتش و پلیس اغلب بیشترین سازمان‌هایی هستند که مسند قدرت را اشغال و خود، نخبگان حاکم را تشکیل می‌دهند. حتی اگر خود مستقیماً بخشی از نظام حکومتی را در دست نداشته باشند، رابطه میان این سازمانها و نخبگان حاکم بسیار صمیمی‌تر از مورد مشابه در نظام‌های شخصی شده است. از این رو، سهم آنان در مقام تضمین بقاء و دوام نظام سیاسی، بیشتر از موقعیت‌های احتمالی دیگر می‌باشد. از این گذشته، دیکتاتورها در نظام‌های شخصی شده اغلب با ایجاد و سپس دستکاری کردن شکاف و دسته‌بندی‌هایی در میان سازمان‌های مختلف - حتی داخل واحدهای گوناگون ارتش - حکومت می‌کنند و به شدت به وفاداری‌هایی که در میان حامیان از طریق حمایت و دستکاری که خود ایجاد کرده‌اند، وابسته هستند. از این رو، پیوسته مراقب توطئه‌های احتمالی یا دست‌کم کاهش وفاداری‌هایی که پی‌درپی به موازات بالاگرفتن بحران کمتر می‌شود، هستند.

با این وجود، تحولات داخلی تنها یک مجموعه از رویدادهایی هستند که فروپاشی ساختاری یک حکومت را سبب می‌شوند. عوامل بین‌المللی می‌توانند بسان عوامل نیرومند تعیین‌کننده پایداری ساختارها و سازمان‌های داخلی، مطرح باشند. سلطه روابط نابرابر اقتصادی و سیاسی متداول میان دولت‌های جهان سوم و کشورهای قدرتمندتر غربی صرفاً حساسیت‌های داخلی سازمان‌های سیاسی جهان سوم را نسبت به تحولات در محیط بین‌المللی را در هم می‌آمیزد. دامنه و میزان واکنش ساختار داخلی نسبت به نوسانات بین‌المللی به مناسبت درجه وابستگی سیاسی و اقتصادی، متفاوت است. در کشورهای آشکارا وابسته جهان سوم، عوامل متعددی ساختار قدرت داخلی را عمده‌تأ شکننده می‌سازد و در معرض شرایط انقلابی قرار می‌دهد. در رأس همه، مرتبط شناختن هویت نخبگان با یک یا چند قدرت خارجی، احساس نامشروع بودن ایشان را در نظر عموم مردم به شکلی بنیادین افزایش می‌دهد و توجه حکومتشان را برپایه زمینه‌های تاریخی و

ناسیونالیستی دشوار می‌سازد. به‌ویژه آنکه وابستگی به قدرت‌های خارجی امکان مانور سیاسی نخبگان متولی امور را کاهش می‌دهد و دامنه پاسخ‌های احتمالی آنان را در مواقع بحرانی محدود می‌سازد. برای نخبگان، کارکرد سیاست‌های داخلی از لحاظ دیپلماتیک مشروط می‌گردد؛ واکنش داخلی به طرز چشمگیری به نکات دقیق و ظریف دیپلماتیک کشورهای قدرتمندتر وابسته است. از این رو، رژیم‌های حاکم در ایران،<sup>۱</sup> فیلیپین و مجارستان خود را به هر دلیل مجبور می‌دیدند تا سیاست‌هایی که تلویحاً یا صریحاً مورد حمایت حامیان قوی‌تر خود می‌باشد را پیروی کنند. این رژیم‌ها در عمل یا به گونه ذهنی احساس می‌کردند از ناحیه قید و بندهای بین‌المللی به دلیل دنبال نکردن سیاست‌هایی که شاید برای ماندن در مسند قدرت باید پی می‌گرفتند، تحت فشار هستند.

در نمونه‌های بارز سلطه استعماری، ساختارهای استعماری حاکم نیز بمانند حکومت‌های وابسته ضعیف، مستعد انقلابند. همچون رژیم‌های دیوانسالار اقتدارگر و رژیم‌های شخصی شده، حکومت استعمار متقیم اغلب امتیازهای سیاسی و اقتصادی را در میان محدود گروه‌های نخبه و خوش‌نشین‌های روستائی تقسیم می‌کند و از این رو، موجب خشم و رنجش قابل ملاحظه به ویژه طبقات متوسط و بالاتر می‌گردد. اگرچه گویا اعطای امتیازات ویژه به استناد خصوصیات نژادی که اغلب در مستعمرات صورت می‌گیرد - یک پیش‌شرط کافی برای دشمنی علیه دستگاه استعمار نیست، اما احساسات میهن‌پرستانه و تقاضاها برای خودمختاری سیاسی، شعله‌های انقلاب‌های ضد استعماری را بیشتر برمی‌افروزد. به علاوه باز مثل رژیم‌های شخصی شده، حکومت‌های استعماری هم آشکارا هدف محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرند و هم عامل وحدت‌بخش عناصری هستند که با هم تشکیل‌دهنده گروه‌هایی با پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی و نژادی گوناگون که اتحاد میان آنان از راهی دیگر به این سهولت و آسانی به دست نمی‌آمد، می‌باشند.

روابط خارجی که می‌تواند به شکل بالقوه به انقلاب منجر شود، لازم نیست از آن نوع روابطی باشد که میان دولت‌های دست‌نشانده و حامیان آنها برقرار است. این امکان وجود دارد که ظهور شرایط انقلابی در یک کشور در اثر تقلید، تحریک یا حتی سرایت، به بروز

۱- گفتار نویسنده ناظر به رژیم پیش از انقلاب اسلامی است (م)

تحولات مشابهی در کشور دیگری منجر شود. رژیم‌های انقلابی به دلیل احساس ناامنی در حوزه قوای تازه به دست آمده خود، و نیز ترس از طرح‌های توطئه‌آمیز نیروهای خارجی، اغلب سعی در برانگیختن انقلاب‌هایی در کشورهای همسایه دارند تا مشروعیت و پایگاه قدرت خویش را در داخل و خارج افزایش دهند. همین‌طور انقلابیون داخلی به خاطر ضعف نقش آفرینی الگوهای بومی یا ضعف ایدئولوژی خود، اغلب قهرمانان انقلابی در دیگر کشورها را در حد پرستش بزرگ کرده و سعی آن دارند تا آموزش‌های آنان را دنبال و اقداماتشان را تکرار نمایند. با بهره‌گرفتن از اسطوره‌های انقلابی همچون وحدت اعراب، قاره‌گرایی امریکای لاتین و میهن‌پرستی آفریقائی، تأثیر بازتابی انقلاب‌ها از رهگذر زیاده‌گوئی‌های گروهی که بیش از مثنی چریک چیز دیگری نیستند، تقویت می‌گردد. همچنین، تسری دادن آثار انقلاب در یک کشور به حوادث رخ داده در کشور دیگر، تحولی است که بیشتر از رهگذر تبلیغات بی‌امان بیشتر کشورهای انقلابی و گرایش به تقلید از انقلابیون خارجی، رائج و متداول می‌باشد. همچون تحولات در اتحاد شوروی سابق و طنین‌های آشکار آن در سایر کشورهای اروپای شرقی، تأثیرات متراکم دگرگونی تدریجی در عرصه‌های تاریخی جهان نیز مهم است. این تحولات روی هم انباشته شده اغلب موجب گرایش‌ات‌کند دنیوی در جمعیت‌شناسی، تکنولوژی، اقتصاد، مذهب و باورهای جهانی که زمینه‌ساز افول یا صعود هسته مرکزی نظام‌های سلطه‌طلب هستند و به نوبه خود فرصت‌هایی برای گروه‌های کوچک و حاشیه‌ای جهت دستیابی به موقعیت مناسب و برپایی شورش پدید می‌آورد، می‌گردد.

تا آنجا که در رژیم‌های وابسته ملاحظه می‌شود، ارتباط و پیوند با یک حامی خارجی قوی‌تر می‌تواند نتایج منفی یا شاید اثرات مثبتی را در جهت حفظ ساختارهای داخلی در پی داشته باشد. به طور مثال در طی ده‌ها سال، نیروی دیپلماسی فراگیر و گسترده شوروی سابق که با توانمندی نظامی در جریان دکترین برژنف پشتیبانی شد، رژیم‌های از هم جدای اروپای شرقی را کنار یکدیگر نگهداشت و بارها انقلاب‌های در حال ظهوری همچون انقلاب بلغارستان (۱۹۵۶) و چکسلواکی (۱۹۶۸) را سرکوب نمود. به همین ترتیب، سیاست «اتحاد برای پیشرفت» دولت کندی در دهه ۱۹۶۰ با هدف جلوگیری از ظهور اولیه شرایط انقلابی در قاره امریکای لاتین طراحی شد. این سیاست بازدارنده، یک بار دیگر در

دهه ۱۹۸۰ و با اشتیاق فراوان در سایه آنچه به «دکترین ریگان» شهرت یافت، دنبال گردید. ریگان - رئیس جمهور سابق امریکا - در هر سخنرانی خود نسبت به خطر فزاینده‌ای که امنیت ایالات متحده در امریکای مرکزی را مورد تهدید قرار می‌دهد، هشدار داد و از ضرورت مهار آن سخن به میان می‌آورد. وی با استفاده از قضیه نیکاراگوئه به عنوان یک مبنا اعلام نمود: شوروی‌ها و کوبائی‌ها می‌توانند قدرت مسلط و برتر راهروی مهم میان امریکای شمالی و جنوبی شوند. در صورت ایجاد چنین قدرتی، آنها در موقعیتی قرار خواهند گرفت که کانال پاناما را تهدید کنند، ما را از راه‌های دریائی کارائیب محروم گردانند و سرانجام به طرف مکزیک حرکت نمایند.

دنبال نمودن سیاست خارجی که بدین ترتیب شکل گرفت به نوبه خود به تشدید حضور اقتصادی، دیپلماتیک و حتی نظامی امریکا در سراسر امریکای لاتین از مکزیک گرفته تا گرانادا، السالوادور، شیلی، کلمبیا، هندوراس، پاناما، برزیل و آرژانتین منجر گردید. با هدف تقویت رژیم‌های حاکم و متوقف ساختن جریان انقلاب‌های تهدیدکننده دولت‌های منطقه، تلاش‌های امریکا در امریکای لاتین به شیوه‌های گوناگون - اعم از کمک نظامی یا اقتصادی - برنامه‌ریزی شد.

علاوه بر بحران مشروعیت و منابع داخلی و بین‌المللی و ضعف ساختاری، حکومت‌ها به علت روند ناقص و ناتمام نوسازی سیاسی می‌توانند تا حد زیادی انسجام و قدرت سازمانی خویش را از دست بدهند. نوسازی کامل سیاسی در برگیرنده خردگرایی مترقیانه و غیردینی شدن اقتدار، تفاوت و تمایز فزاینده میان کارکردهای سیاسی و ساختارهای تخصصی جدید، و مشارکت گسترده در فرآیندهای سیاسی می‌باشد. به هر حال، تقریباً در تمامی کشورهای جهان سوم نوعی اکراه دائمی نسبت به آن دسته از مراکز قدرت کنونی که در پی انجام روند خردگرایی غیردینی و گشودن سیستم برای مشارکت‌های سیاسی غیرفرمایشی و غیر هدایتگرانه وجود داشته است. از این رو، پیامدهای منفی ناشی از انحراف در مسیر نوسازی سیاسی، از ویژگیهای برجسته حکومت‌های جهان سوم است که در آنها ساختارهای سیاسی متمرکز می‌کوشند تا اهداف موازی اما متناقض با مشارکت منسجم و هماهنگ مردم را دنبال کنند. در واقع، نوسازی سیاسی همان‌گونه که از وفاداری به اقتدار سنتی می‌گاهد و به شکل طبیعی موجب بی‌ثباتی سیاسی می‌شود، نوعی نیاز به وفاداری‌ها و هویت‌های جدید

نیز می‌آفریند و اراده عمومی برای مشارکت گسترده‌تر در فرآیندهای سیاسی را افزایش می‌دهد. آنگاه که تقاضاها برای مشارکت هرچه بیشتر تأمین نشود، اهمیت آرزوهای برآورده نشده تا بدان حد است که احتمال بی‌ثباتی سیاسی را به شکل بنیادین افزایش می‌دهد. فقدان ابزارها و نهادهای کارآمدی که بتواند اهداف و تقاضاها برای مشارکت سیاسی را هدایت کند، آسیب‌پذیری ذاتی نظام را تشدید می‌کند. حتی گروه‌هایی که موفق به ورود در سیاست می‌شوند، تلاش می‌نمایند به عنوان نهادهای سیاسی قانونی شناخته نشوند یا تسلیم رویه سیاسی موجود نگردند، به همین سرنوشت دچار می‌شوند. در حکومت‌های جابراکه که تقاضاهای سیاسی نمی‌تواند به شکل گسترده و فراگیر نظام‌مند و عرضه گردند، به قطب‌بندی بیشتر رابطه ذاتاً خصومت‌آمیز موجود میان دولت و جامعه در این کشورها می‌انجامد. از این گذشته، نوسازی ناقص سیاسی، پیوستگی اجزاء سیستم سیاسی را بیشتر مختل می‌سازد و مانع از رشد کارگشایی سیاسی و همگرایی ملی می‌گردد. عرصه سیاسی به شکل نامیدکننده‌ای، ابتدائی باقی می‌ماند و رویارویی ناپخته و کاملاً آشکار نیروها و پویای سیاسی با یکدیگر را تشدید می‌کند. چنین فقدان مستمر قواعد هنجاری برای ابزارهای رقابت - به گونه‌ای که ناظری آن را دریافت - به تشدید بی‌ثباتی سیاسی و گرایش طبیعی به طغیان انقلابی می‌انجامد.

علاوه بر ویژگیهای ساختاری، ویژگی‌های کارکردی نیز به همان میزان در مشخص ساختن طول پایداری نظام‌های سیاسی گوناگون مهم هستند. سیستم‌های شخصی شامل چهره‌های سیاسی کاملاً شناخته‌شده تحت نفوذ، بسیار ترسو و خشمگین که مدت زمان پایداری و بقای آنها را هوشیاری، اراده سیاسی و حيله‌گری محض آنها مشخص می‌سازد. در این نوع سیستم، حکومت‌گرایی موروثی تقویت می‌شود و نوعی تفوق و برجستگی درون هیأت حاکمه و رقابت‌های درون‌سازمانی که توسط شخص حاکم اداره می‌شود، نیز وجود دارد. دیکتاتورهای نظامی و دیوانسالار به همراه دیگر انواع حکومت‌های صنفی، به احتمال زیاد در پی گسترش احاطه خویش روی گروه‌های مختلف اجتماعی هستند و می‌کوشند تا آنها را در سیستم خویش حل نمایند. آسیب‌پذیری رو به تزاید این‌گونه رژیم‌ها بعلت خیزش‌های در سطح وسیع، توده‌ای فروکش نمود، دست‌کم تا زمانی که حمایت‌ها بطور مستمر ادامه می‌یابد و منابع مردمی موردنیاز - اعم از سیاسی و جز آن - تأمین می‌گردد.